

کفر از دیدگاه مولانا

کفر و دین هر دو در رهت پویان
وَحَدَّةُ لَشَّرِيكَ لَهْ غَوِيَان
«سنایی»

اقدس مقدم*

چکیده

کفر از اصطلاحات کلیدی قرآن است که در طول تاریخ و در حوزه‌های مختلف اسلامی از نظر مفهوم و مصداق تغییراتی زیاد داشته و معنی‌هایی گوناگون یافته است. در این مقاله سعی شده است عقاید و نظریات مولانا در مورد مسأله کفر - با تکیه بر مثنوی معنوی و دیوان شمس - که طی موقعیت‌های کلام و از زوایای گوناگون بیان شده است، استخراج و ارائه شود.

کلید واژه

کفر - کافر - مولانا - مثنوی - دیوان شمس.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* دانش‌جوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد کرج.

کفر از نظر لغوی

کفر، کلمه‌ای است عربی و معانی آن «ناسپاسی کردن، انکار کردن و پوشاندن نعمت خداوند، ناخستو شدن، ناگرویدن، بی‌اعتقادی و مقابل ایمان.»^۱

«واژه کفر به معنی ستر و تغطیه است. به عبارتی کفر، پوشیده شدن چیزی است و شب را چون اشخاص و اجسام را با سیاهی می‌پوشاند به کافر وصف کرده‌اند و زارع هم که پیوسته دانه و بذر را در زمین می‌افشاند و در خاک پنهان می‌کند کافر می‌گویند. البته واژه کافر برای شب و زارع نیست.»^۲

کفر از نظر اصطلاحی

معنی کفر از نظر اصطلاحی به معانی لغوی آن نزدیک است و بین علما و اهل فن تقریباً این اتفاق نظر وجود دارد که «کفر از نظر شرعی نقطه مقابل و مخالف ایمان است.»^۳

«در اصطلاح متصوفه: کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و تکثرات موجودات را در بحر احدیت فانی سازد، بلکه هستی خود را در ذات الاهی محو سازد و به بقای حق تعالی باقی گشته، عین وحدت شود.»^۴

«کفر حقیقی عبارت از فنای عید است.»^۵

«نزد فقها کفر خلاف ایمان باشد و نزد اشاعره عدم تصدیق رسول است در پاره‌ای از احکام ضروری.»^۶

«کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی غایت شدن عذاب است.»^۷

کفر در اصطلاح قرآنی

دکتر ایزوتسو، تغییر معنی شناختی فعل کَفَرَ را در قرآن این گونه بیان می‌کند:

«کَفَرَ به صورت خاص و اساسی به معنی «ناسپاسی کردن» و «ناسپاس بودن» در مقابل خیر یا احسان و محبتی است که به شخص از طرف شخص دیگر رسیده است؛ درست نقطه مقابل شکر به معنی «سپاس‌گزار بودن» است و در وسیع‌ترین زمینه کاربرد این کلمه در واژگان عربی همین معنی را دارد. این معنی، برحسب آن که شخص به کاربرنده این کلمه عرب مسلمانی باشد یا عرب غیرمسلمان، به هیچ وجه تغییر

نمی‌پذیرد؛ میان همه کسانی که به زبان عربی سخن می‌گویند مشترک است. علاوه بر این، در سراسر زمان‌ها از ایام پیش از اسلام تا زمان خود ما چنین بوده است. ولی، این کلمه در داخل محدوده محدودتر علم کلام اسلامی، مسیری کاملاً خاص پیدا کرده است. در مرحله قرآنی توسعه و تکامل زبان عربی، این کلمه از واژگان جاهلی به وسیله وحی الهی گرفته شد و در داخل یک میدان معنی شناختی بی‌نهایت مهم قرار گرفت که از کلماتی وابسته به تصور مرکزی «ایمان» یعنی ایمان و اعتقاد به خدا تشکیل شده بود. بنابراین میان این کلمه و کلمه الله ارتباطی مستقیم و بسیار نزدیک بوجود آمد. بدین معنی که در زمینه این میدان معنی شناختی محدود شده، دیگر کفر بیان‌کننده ناسپاسی نبود، بلکه معنی ناسپاسی نسبت به خدا، یا به صورتی درست‌تر ناسپاسی نسبت به احسان و عنایت الهی پیدا کرد.^۸

کفر در قرآن مجید

واژه کفر با مشتقاتش ۵۲۵ بار در قرآن وارد شده که ۲۳۲ بار در سوره‌های مکی و ۲۹۳ بار در سوره‌های مدنی مطرح شده است.^۹

واژه کفر با مشتقاتی چون کافر، کفران، کفور، کفور، کفار، کفاره، کوافر و کافور و ... در قرآن وارد شده است.^{۱۰}

وجوه کفر در قرآن:^{۱۱}

- ۱- به معنی انکار کردن: سوره بقره آیه ۶ و سوره محمد آیه ۱.
- ۲- به معنی باور نداشتن: سوره بقره آیه ۸۹ و سوره انعام آیه ۷.
- ۳- به معنی ناسپاسی و کفران نعمت: سوره بقره آیه ۱۵۲ و سوره نمل آیه ۴۰ و سوره شعرا آیه ۱۹.
- ۴- به معنی بیزار بودن: سوره ابراهیم آیه ۲۲ و سوره عنکبوت آیه ۲۵ و سوره ممتحنه آیه ۴.

کفر در احادیث

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: کفر بر چهار پایه استوار شده: فسق، غلو، شک و شبهه.^{۱۲}

سکونی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که رسول خدا (ص) فرمودند: پایه‌های کفر بر چهار قسم است: رغبت، رهبت، عدم خشنودی از آنچه خداوند برایش معین کرده و خشم و غضب.^{۱۳}

امام صادق علیه السلام فرمود: هر که در خدا و رسولش شک کند کافر است. مجلسی (ره) گوید: این حدیث دلالت کند بر این که شک در اصول دین نیز موجب کفر است.^{۱۴}

کفر در باور عرفا

«کفر و ایمان دو کیسه قهر و لطف است. حکمت آموزان قدر دانند که آن خریطه‌ها جز امر و نهی نیست.»^{۱۵}

«کفر و ایمان بالای عرش دو حجاب شده‌اند میان خدا و بنده؛ زیرا که مرد باید که نه کافر باشد و نه مسلمان. آن که هنوز با کفر باشد و با ایمان، هنوز در این دو حجاب باشد و سالک منتهی جز در حجاب (کبریای الله و ذاته) نباشد.»^{۱۶}

حلاج در نامه‌ای به پسرش این گونه می‌گوید:

«درود بر تو پسر! خداوند تو را از حجاب ظاهر شریعت محفوظ بدارد و حقیقت کفر را بر تو آشکار گرداند! چون ظاهر شریعت، شرک خفی است در حالی که حقیقت کفر، معرفتی جلیته است.»^{۱۷}

انواع کفر

در کتب گوناگون برای کفر اقسامی بیان شده است که نمونه‌هایی از آن در این جا آورده می‌شود.

در لسان العرب انواع کفر این گونه آمده است:^{۱۸}

کفر انکار، کفر جحود، کفر معانده و کفر نفاق.

و در همین کتاب در جایی دیگر کفر را دو نوع دانسته است «۱- کفر به اصل ایمان ۲- کفر به یکی از فروع اسلام که انسان را از اصل و حوزه ایمان خارج نمی‌سازد.»^{۱۹}

عین‌القضات همدانی در تمهیدات چنین می‌گوید:

«گفتم که کفرها بر اقسام است گوش‌دار: کفر ظاهر است و کفر نفس است و کفر قلب است. کفر نفس، نسبت با ابلیس دارد و کفر قلب نسبت با محمد دارد و کفر حقیقت، نسبت با خدا دارد؛ بعد از این، جمله خود ایمان باشد.»^{۲۰}

در همین کتاب و در جایی دیگر کفر را به جلالی و جمالی تقسیم می‌کند.^{۲۱}

نجم رازی در مرصاد العباد، کفر را به کفر حقیقی و تقلیدی تقسیم می‌کند.^{۲۲}

کفر تقلیدی کفری است که انسان آن را به تقلید از پدر و مادر و دین خود یافته است و کفر تحقیقی کفری است که انسان علاوه بر آن چه که از پدر و مادر به تقلید بدست آورده است، خود نیز به تحصیل علوم کفر بپردازد تا آن که خداوند را نفی کند. عزالدین نسفی در کتاب «انسان کامل» کفر را بر دو نوع مضموم و ممدوح تقسیم کرده است.^{۲۳} کفر مضموم آن است که انسان خدای را نمی‌بیند و نمی‌داند و این کفر مبتدیان است، کفر ممدوح آن است که به واسطه آن انسان غیرخدای را نمی‌بیند و نمی‌داند و این کفر منتهیان است.

کفر از دیدگاه مولانا

معانی کفر

مولانا کفر را غالباً در معانی زیر بکار برده است:

۱- کفران نعمت و ناشکری

چون که بویی برد و شکر آن نکرد
کفر نعمت آمد و بینیش خورد^{۲۴}
هر چه ما در شکر تقصیری کنیم
عشق کفران را کفایت می‌کند^{۲۵}

و نیز در ابیاتی که در پی نوشت آمده کفر به این معنا بکار رفته است.^{۲۶}

۲- بی‌دینی و بی‌ایمانی

مولانا در اغلب موارد واژه کفر را در یک بیت در کنار واژه ایمان و یا دین بکار برده است و از نظر معنایی، مفهومی متضاد از این واژه‌ها استنباط می‌شود.

هست این را خوش جواب، ار بشنوی
بگذری از کفر و در دین بگروی^{۲۷}
معشوقه به سامان شد، تا باد چنین بادا^{۲۸}
کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین بادا^{۲۸}

و نیز در ابیاتی که در پی نوشت آمده کفر به این معنا بکار رفته است.^{۲۹}

۳- منظور از کفر در کلام مولانا غالباً کفر اخلاقی و شخصیتی است نه کفر فلسفی.

در کفر فلسفی انسان از دیدگاه نظری، منکر وجود خدا می‌شود. البته این حالت شاید همیشگی نباشد، زیرا آدمی برای زیستن در این دنیا همواره نیازمند به تکیه‌گاه است - انسان در طول تاریخ همیشه به دنبال این تکیه‌گاه گشته و گاهی به اشتباه به سراغ بت و اشیای مادی دیگر رفته است - و در ایام سختی و بدبختی بیش‌تر نیازمند این تکیه‌گاه است و بسیار دیده شده‌اند کسانی که در مواقع عادی منکر همه چیز

می‌شوند و در هنگام درماندگی به نیروی برتر توسل می‌جویند تا بتوانند به آن تکیه کنند و از مشکلات خلاصی یابند.

گر سر فرعون را درد بدی و بلا لاف خدایی کجا در دهدی آن عنود
چون دم غرقش رسید، گفت اقل العبید کفر شد ایمان و دید چون که بلا رو نمود^{۳۰}

از این رو آن چه در واقع کفر قلمداد می‌شود، کفر در حوزه عمل و رفتار و اخلاق است، مثلاً غفلت از خدا و اتکال به ما سوی الله.

غفلت و کفر است مایه جادویی مشعل دین ست جان موسوی^{۳۱}

تمسک به علل و اسباب ظاهری و اصیل دانستن آن‌ها و دنیاپرستی و دنیاجویی کفر اخلاقی محسوب می‌گردد. (نمونه‌هایی از مصادیق کفر اخلاقی در قسمت کارهای کفرآمیز ذکر شده است.)

علل بوجود آمدن کفر

- از دید مولانا عوامل درونی به صورت بند و حجاب عمل می‌کند و مانع از این می‌شود که شخص به ندای فطری و وجدانی خود پاسخ گوید و در نتیجه، جرقه ایمان در دل شخص خاموش می‌شود.

کبر و کفر، آن سان بیست آن راه را که نیارد کُرد ظاهر، آه را

...

ای بسا کفار را سودای دین بند او ناموس و کبر و آن و این^{۳۲}

- نقص عقل نیز از عواملی است که انسان را به سوی کفر می‌کشانند.

کفر و فرعونی هر گبر بعید جمله از نقصان عقل آمد پدید^{۳۳}

- کینه‌توزی، منشأ گمراهی و کافری است.

کارگاه خشم گشت و کین‌وری کینه‌دان اصل ضلال و کافری^{۳۴}

- ظاهرگرایی و اسیر جنبه‌های مادی بشری بودن انسان را از درک جنبه‌های معنوی باز می‌دارد و چون خدا چشم حسی را نابینا خوانده است انسان با مفید بودن به حواس ظاهری از حقیقت دور می‌ماند و به کفر نزدیک می‌شود.

کافران دیدند احمد را بشر چون ندیدند از وی انشَقَّ القَمَر

...

دیده حس را خدا اعماش خواند بت پرستش گفت و، ضد ماش خواند^{۳۵}

- شیطان وسوسه‌گر نیز با خدعه و زیرکی، انسان را می‌فریبد و به کفر می‌کشاند.
حق پی‌شیطان بدین‌سان زد مثل که تو را در رزم آرد با حیل^{۳۶}

کارهای کفرآمیز

- بدگمان شدن و آزمندی نشان دادن در برابر سفرهٔ نعمت شخصی بزرگوار
بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد پیش خوان مهتری^{۳۷}

- برگزیدن غیر
هم بر آن در باشدش باش و قرار کفر دارد، کرد غیری اختیار^{۳۸}

- جستن راه خلاص از دایرهٔ فضا
در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص^{۳۹}

- فداکردن جان به خاطر رسیدن به غیر حق (جلب نظر دنیاپرستان و اهل ظاهر)
جان فداکردن برای صید غیر کفر مطلق‌دان و نومیدی زخیر^{۴۰}

- هر که در عشق به حیات حقیقی رسد، در نظر او هرکاری جز بندگی، کفر و ناسپاسی شمرده می‌شود.

هر که اندر عشق یابد زندگی کفر باشد پیش او جز بندگی^{۴۱}

- شکایت کردن از محنت
شکر گویم دوست را در خیر و شر زان‌که هست اندر قضا از بد بتر
چون که قسام اوست، کفر آمد گله صبر باید، صبر مفتاح الصلّه^{۴۲}

- غفلت از لطف و احسان خداوند
رو نگردانیم از فرمانان تو کفر باشد غفلت از احسان تو^{۴۳}

- هر کس در برابر خداوند دم زند و حتی کلام و نفسش را از جانب ذات باری تعالی نداند کافر است.

چون که من من نیستم، این دم، زهوست پیش این دم، هر که دم زد، کافر اوست^{۴۴}

- هرگاه کسی کمال مخلوق را بالذات بداند و نه قائم به ذات حق تعالی، این امر کفر است، زیرا جمیع کمالات از حق افاضه می‌شود.

مدح او، مه راست، نی آن عکس را کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا
کز شقاوت گشت گم ره آن دلیر مه به بالا بود و او پنداشت زیر^{۴۵}

- هرگاه کسی منکر قضا و قدر و حکم قاطع آن باشد هر قدر هم که عقل داشته باشد باز هم کافر است. یعنی این که عقل و فهم بشری هم قدر هم کامل باشد در برابر قضای الهی ناقص است و باید سر تسلیم فرود آورد.
- زاغ، کو حکم قضا را منکر است گر هزاران عقل دارد کافر است^{۴۶}
- هر کسی قرآن را به کسی غیر از خداوند نسبت دهد کافر است.
- گرچه قرآن از لب پیغمبرست هر که گوید: حق نگفت، او کافرست^{۴۷}
- کسی که به صنع حضرت حق تعالی عشق می‌ورزد، با شکوه و جلال است اما کسی که به مصنوع او، عشق می‌ورزد، راه کفر و انکار پوییده است. شایسته است که آدمی عاشق فعل و مشیت الهی باشد که این، عین مقام توحید است. اما روا نیست که آدمی، عاشق مخلوق او باشد که این مقام، مقام کفر و انکار است.
- عاشق صنع خدا بافر بود عاشق مصنوع او کافر بود^{۴۸}
- شخص خودپرست که خودبینی و انایت او سبب شده که خورشید حقیقت بر او تابیدن نگیرد، کافرست.
- خویشتن را دوست دارد، کافرست زان که او مناع شمس اکبرست^{۴۹}

مصادیق کافر از دیدگاه مولانا

- کفر در کلام مولانا غالباً کفر اخلاقی و شخصیتی است، نه کفر فلسفی (ماتریالیسم) و اطلاق کافر بر گروهی، جنبه اخلاقی دارد نه اعتقادی.
- مولانا گروه‌های زیر را به عنوان کافر معرفی کرده است.
- مغان: «مغان جمع مغ است در فرهنگ‌های لغت مغ را آتش پرست، پیرو آیین زرتشت و موید زرتشتی معنی کرده‌اند، اما با تحقیق در تاریخ ادیان معلوم می‌شود که آیین مغان پیش از زرتشت و حتی قبل از آیین مزدیسنی (مهرپرستی) در میان بومیان غیرآریایی رواج داشته است. در فرس قدیم مغ را «مگوش» و در اوستا، «مگا» و در پهلوی «مگوسیا» گفته‌اند.»^{۵۰}
- رو بتابید از زر و گفست ای مغان تا نیاریدم ابوبکر ارمغان^{۵۱}
- گبر: همان کافر است که در بعضی از لهجه‌های ایرانی بدان «گاپور» گفته‌اند. در ایران، زردشتیان را «گبر» گویند.
- گبر، این بشنید نوری شد پدید در دل او، تا که زناری برید^{۵۲}

- جهود: صورت دیگری از کلمهٔ یهود است.
 زین نسق می‌گفت آن شخص جهود
 بس جهودی کاخرش محمود بود
 هیچ کافر را به خواری منگرید
 که مسلمان مردنش باشد امید^{۵۳}
- افرنگ: فرنگ، فرنگستان، اروپا، مغرب آن «اُفرنج» است. «اُفرنگ» در ادبیات قدیم معادل کافر و نامسلمان است.
 تا نمیرد هیچ افرنگی چنین
 هیچ ملحد را مبادا این چنین^{۵۴}
- شمن: بت پرست
 هیچ گرد خود نمی‌گردد که من
 کژروی کردم، چو اندر دین، شمن^{۵۵}
- ملحد: بی‌دین، کافر
 غاشیه بر دوش تو عباس دبس
 هیچ ملحد را مباد این نفس نحس^{۵۶}
- جبری مذهببان: آنان که به جبر مطلق اعتقاد دارند از نظر مولانا کافر بشمار می‌روند.
 کافر جبری جواب آغاز کرد
 که از آن حیران شد آن منطیق مرد^{۵۷}
- ابلیس: ناسپاسی و انکار شیطان، کافری بشمار می‌رود.
 هم گواه اوست اقرار ملک
 هم گواه اوست کفران سگک^{۵۸}
- نفس: نفس اماره کافر نعمت و گمراه است.
 آدمی اندر بلا کشته به است
 در ضلالت هست صد کل را کله
 نفس، کافر نعمت است و گمراه است^{۵۹}
 نفس زشت کفرناک پرسف^{۶۰}
- حق ستیزان: کسانی که زیر بار حق نمی‌روند و یا با حقایق، شکلی و صوری برخورد می‌کنند اعم از گبر، مسلمان، مسیحی، یهودی و غیره، کافر بشمار می‌روند.
 کافران قانع به نقش انبیا
 که نگار بدهست اندر دیرها^{۶۱}
- قوم نوح: قوم نوح نیز به عنوان گروهی از حق ستیزان در زمرهٔ کافرانند.
 جور کفر نوحیان و صبر نوح
 نوح را شد صیقل مرآت روح^{۶۲}
- دشمنان حضرت رسول:
 نیافت صیقل احمد ز کفر بولهب ارچه
 زسرکشی و زمکرش دلش قنینهٔ خون شد^{۶۳}
- نیافت صیقل احمد ز کفر بولهب ارچه زسرکشی و زمکرش دلش قنینهٔ خون شد.^{۶۳}

صفات کافران

- مولانا صفات ناپسندی همانند حسد، حرص، تنگ چشمی و عناد را برای کافران برشمرده است.
- | | |
|-----------------------------|--|
| کمترین خوشان به زشتی آن حسد | آن حسد که گردن ابلیس زد ^{۶۴} |
| حرص و وهم کافری سرزیر شد | ازدها از قوت موری سیر شد ^{۶۵} |
| آن گداچشمی کفر از وی برفت | لوت ایمانش لَمْتُر کرد و زفت ^{۶۶} |
| آن لجاج کفر، قانون کپی است | و آن سپاس و شکر، منهاج نبی است ^{۶۷} |

ویژگی‌های کافران

- صدا و ناله کافران چون زشت و ناخوشایند است مورد اجابت قرار نمی‌گیرد.
- نالۀ کافر چو زشت است و شهیق ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق^{۶۸}
- این بیت ناظر به آیه ۱۰۶ سوره هود است. «اما سیه روزان، در آتش سوزان باشند و چون خران، بانگ اندوه بار برکشند.»^{۶۹}
- خداوند کافران را از آتش دوزخ بیم داد ولیکن کافران گفتند: آتش برای ما سزاوارتر از ننگ اطاعت خداوند است.
- کافران را بیم کرد ایزد ز نار کافران گفتند: نار اولی ز عار^{۷۰}
- مصراع اول قسمتی از آیه ۲۷ سوره ص را تداعی می‌کند «... پس وای بر کافران از آتش»^{۷۱}
- کافران در عین داشتن نعمت، بذر جفا می‌کارند و آن وقت در دوزخ، خدایا، خدایا می‌کنند.
- کافران کارند در نعمت جفا باز در دوزخ نداشان: ربنا^{۷۲}
- این بیت اشاره به آیه ۱۰۷ سوره مؤمنون دارد: «پروردگارا ما را از دوزخ بیرون آر، پس اگر ما دوباره به کفر بازگشتیم، ستم‌کار خواهیم بود.»^{۷۳}
- گور کافران صورت بدون محتوا است که اندرونش آکنده از دود و آتش است، ولی نمای بیرونیش از نقش و نگارهای بسیار آراسته شده است.
- همچو گور کافران پر دود و نار وز برون بر بسته صد نقش و نگار^{۷۴}

- حتی کافران نیز تاب جدایی و دوری از خداوند را ندارند و می‌گویند: «ای کاش، خاک بودم» «در این جا احتمال دارد خاک بودن اشاره به فنای عارفانه داشته باشد». ^{۷۵}
- با فراق کافران را نیست تاب می‌گود: یا لیتنی کنت تراب ^{۷۶}
- این مضموم در بیت ۱۸۰۷ دفتر دوم مثنوی نیز آمده است، که هر دو بیت اشاره به آیه ۴۰ سوره نبا دارد. ^{۷۷}
- جمال معنویات از شخص حق ستیز دوری می‌کند و خداوند اعمال امت کفر را تباه می‌کند و منظور از تباهی اعمال، این است که کام از کامروا جدا می‌گردد؛ یعنی نعمت موجود، مفقود می‌شود.
- ور نکردی شکر، اکنون خون گری که شده ست آن حسن از کافر بری
- ...
که اضلّ أعمالهم ای کافران جستن کام ست از هر کامران ^{۷۸}

احکام کافران

- کافران خونشان مباح است زیرا آن‌ها با وجود آن که عقل و فهم دارند از حق، روی بر می‌تابند.
- لاجرم کفار را شد خون، مباح همچو وحشی، پیش نشاب و رماح ^{۷۹}
- کافر بسته دو دست، او کشتنی ست بسمش را موجب تأخیر چیست؟ ^{۸۰}
- اسیر و تصاحب کردن زنان کافران جایز است.
- جفت و فرزندانشان، جمله سبیل ^{۸۱} ز آنکه وحشی‌اند از عقل جلیل ^{۸۲}
- طبق مفاد کتب فقهی، کافران حربی باید کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر و مملوک گردند. ^{۸۳}
- نجاست و ناپاکی کافران، نجاست ظاهری نیست بلکه کافران ناپاکی روحی و باطنی دارند و نجاست آن‌ها اخلاقی و اعتقادی است.
- چون نجس خواندست کافر را خدا آن نجاست نیست بر ظاهر روا
- ظاهر کافر ملوث نیست، زین آن نجاست هست در اخلاق و دین ^{۸۴}
- مشرکان را ز آن نجس خوانده ست حق کاندرون پُشک زانند از سبق ^{۸۵}

خلق کفر

یکی از موضوعاتی که در رابطه با کفر بحث‌های فراوانی برانگیخت، موضوع خلق کفر بود؛ زیرا متضمن اراده و خواست الاهی در خلق بدترین نوع گناه بود.^{۸۶} مولانا معتقد است خدا که نظیر و ضدی ندارد، منشأ غایی خیر و شر، ایمان و کفر و تمامی اضداد دیگر است؛ زیرا این‌ها چیزی بیش از انعکاسات صفات الاهی جمال و جلال، رحمت و قهر و غیره نیست. یعنی جنبه‌هایی است که خدا خود را در اذهان آدمی نمایان می‌کند و آفرینش این اضداد در کنار یک‌دیگر نشان دهنده استادی و مهارت اوست، نه دلیل بر ناشی‌گری او. همان‌گونه که وقتی یک نقاش، زشتی را با مهارت نقش می‌زند، دلیل استادی و مهارت اوست نه نقص او. هردو گونه نقش، استادی اوست زشتی او نیست، آن رادی اوست

...

ور نداند زشت کردن، ناقص است زین سبب خلاق گبر و مخلص است^{۸۷}
و از نظر او کفر و ایمان هر دو ساخته دست قدرت الاهی است.
خود اگر کفرست و گر ایمان او دست باف حضرت است و آن او^{۸۸}

کفر ارادی است

مولانا معتقد است که کفر امری اختیاری است و انسان مطلقاً مجبور نیست، بلکه راه هدایت و ضلالت را به خواست خود انتخاب می‌کند و بدون اراده او هرگز کفر تحقق پیدا نمی‌کند. تحقق کفر بدون اراده و اختیار نوعی تناقض گویی است. وقتی فرد کافر بگوید: من اجباراً دچار کفر شده‌ام، این جمله هم متضمن اثبات کفر است هم نفی کفر. نیز هم گویای جبر است و هم اختیار، زیرا معنیش این است که من کفر را نمی‌خواستم ولی اقتدار الاهی مرا بر کفر مجبور کرده است و این یعنی اثبات اختیار. پس عقیده به جبر تناقض می‌انجامد.

چون که گفتی کفر من خواست وی است خواست خود را نیز هم می‌دان که هست
زانکه بی خواه تو خود کفر تو نیست کفر بی خواهش تناقض گفتنی است^{۸۹}

قضا و مقضی کفر

این بحث در اثنای حکایت «اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل» در جلد سوم مثنوی ابیات ۱۳۶۲-۱۳۷۳ مطرح شده است. شخصی به صورت استفهام تعارض دو حدیث منقول از پیامبر، «وَلَا رِضَا بِالْكَفْرِ بَعْدَ الْإِسْلَامِ» و «قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ» را پیش می‌کشد و از مولانا می‌خواهد که این مشکل را حل کند. موضوع مذکور که به مبحث عریض و طویل جبر و اختیار و اراده‌الاهی و صدور شرور و امثال این‌ها مربوط می‌شود، پیش از مولانا نیز در میان حکما و متکلمان و صوفیه مطرح بوده است و هر یک از آنان به گونه‌ای خاص با این مسأله برخورد کرده‌اند. مولانا در پاسخ به شخص سوال کننده، این گونه می‌گوید: این کفر مقضی اوست نه قضای او. یعنی این کفر، حقاً یکی از آثار قضاست، نه عین قضا و باید تفاوت میان قضا و مقضی را باز شناخت، ما از این جهت به کفر رضایت می‌دهیم که کفر قضاست، اما این رضایت، از سرشت ستیزجویانه و پلید ما سرچشمه نمی‌گیرد. به کفری که از پلیدی روانی و خبثت درونی ما برآید راضی نیستیم، زیرا این گونه کفر، کار نفس‌آماره است. بلکه به کفری رضایت می‌دهیم که قضای الاهی باشد. قضای کفر ناشی از علم الاهی است، اما خود کفر که مقضی است، ناشی از جهل انسان است. قضا در لغت به معنی حکم و فیصله دادن است. در تعریف اصطلاحی قضا، اقوال مختلفی وارد شده، اما بطور کلی می‌توان گفت که قضا آن حکمی است که حق تعالی در ازل آزال، موافق علم و حکمت خویش دربارهٔ جمیع موجودات صادر کرده است. اما مقضی در لغت به معنی مقرر شده و محکوم شده است و منظور از آن تحقق قضا در این عالم بر مبنای قابلیت هر موجود است. شاید بتوان مقصود مولانا را این گونه باز کرد: طبق مفاد قرآن کریم، خداوند دارای دو نوع قضاست: یکی قضای تکوینی و دیگری قضای تکلیفی. قضای تکوینی که در کلام الاهی با لفظ کُنْ (= باش) بدان اشارت شده، به هر چه تعلق گیرد بدان جامهٔ تحقق بخشد و تخلف بردار هم نیست، اما قضای تکلیفی که در شرایع آسمانی با الفاظی گوناگون به وسیلهٔ پیامبران الاهی به مردم ابلاغ شده، حتمی‌الامتثال نیست، بلکه محتمل‌الامتثال است؛ یعنی هم در آن احتمال اطاعت است و هم احتمال عصیان. پس برخی راه کفر می‌پویند و برخی راه ایمان.

پس این گونه می‌توان تعبیر کرد که کفر - در مرتبهٔ قضا - قضای تکوینی است؛ یعنی ارادهٔ خداوند بر وجود آن تعلق گرفته و راه‌گزینی نیست و ناگزیر کفر در جهان وجود دارد. اما در حالت مقضی، قضای تکلیفی است و می‌شود از پذیرش کفر سر باز زد و به آن رضایت نداد. بدین ترتیب بین آن دو حدیث تعارضی وجود ندارد و رضای به

کفر رضای به مقضی است، رضا به قضا نیست و به همین سبب خلاف رضای حق است و البته به آن چه خلاف رضای اوست نباید راضی بود.

قاعده جنسیت در کفر

مولانا در چند جا به قاعده جنسیت و انجذاب دو هم جنس اشاره کرده است. زآنکه جنسیت عجایب جاذبی است جاذبش جنس ست هر جا طالبی ست^{۹۰} و معتقد است در این جهان هر چیزی چیز دیگر را جذب می کند، کفر، کافر را جذب می کند و هدایت نیز هادی را.

در جهان هر چیز چیزی می کشد کفر کافر را و مرشد را رشد^{۹۱}

و در جایی کافران را از جنس سجین دانسته است و به مصداق «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» هر چیزی به اصلش باز می گردد، فرموده چون کافران هم جنس و هم سنخ دوزخ هستند، زندان دنیا را با روی خوش و رضایت تام و تمام اختیار کرده اند.

کافران چون جنس سجین آمدند سجن دنیا را خوش آیین آمدند^{۹۲}

و در جایی دیگر کافران را هم جنس شیطان خوانده و بر اثر همین هم جنسی روح و جان کافران، شاگرد شیاطین شده و خصال ناشایست فراوانی کسب کرده است و چشم عقل و دل خویش را به روی حقیقت بسته اند.

کافران هم جنس شیطان آمده جانشان شاگرد شیطانان شده صد هزاران خوی بدآموخته دیده های عقل و دل بر دوخته^{۹۳}

نسبت کفر با خدا و انسان

حتی کفر هم نسبت به خالق، حکمت است و کفر محسوب نمی شود. ولی همان کفر هنگامی که در بشر جلوه می کند یک سره آفت و مضرت است.

کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون به ما نسبت کنی، کفر آفت است^{۹۴}

«به عقیده متکلمان کفر هم نسبتی به آفریننده و خالق دارد و آن خلق و ایجاد است و نسبتی به کافر دارد به اعتبار آن که محل کفر است. پس، از جهت نخستین دلیل قدرت خداست بر خلق و آفرینش اضداد و به لحاظ دوم عیب و آفت و سبب محرومی از بهشت جاودانی است.»^{۹۵}

کفر درونی است و قابل تبدیل به ایمان

از نظر مولانا کفر امری درونی و باطنی است. مثلاً در داستان انکار کردن موسی بر مناجات چوپان از زبان حضرت موسی (ع) به چوپان می‌گوید که کفر گفتن تو، عین دین است.

کفر تو، دین است و دینت، نور جان ایمنی، وز تو جهانی در امان^{۹۶}
و حتی کفری که با نیت ایمان به حضرت حق صورت گیرد، آن کفر به ایمان مبدل می‌شود.

بد نماند چون اشاره کرد دوست کفر ایمان شد، چو کفر از بهر اوست^{۹۷}
و برعکس آن نیز صادق است.

ای بس ایمان که شود کفر چو با او نبود ای بسی کفر که از دولتش ایمان باشد^{۹۸}
و از دیگر مواردی که کفر را به ایمان مبدل می‌کند، تابش نور وحدانیت است که ظلمت کفر را بکلی برطرف می‌کند.

کفر، ایمان گشت و دیو، اسلام یافت آن طرف کآن نور بی‌اندازه تافت^{۹۹}
هم جهان را نور بخشد آفتاب روی تو زهر را تریاق سازد کفر را ایمان کند^{۱۰۰}
و رحمت خداوندی نیز می‌تواند کفر را به ایمان مبدل کند.

مردگان چمن از دعوت حق زنده شدند کفرهاشان همه از رحمت حق ایمان شد^{۱۰۱}
کسی که به اوصاف الاهی در آمده و به اخلاق الاهی متخلّق شده باشد، از همه آثار و علایم نفسانی پاک و منزّه می‌شود و نشانی از کفر و هوی در او دیده نمی‌شود.

علت و پرهیز شد، بحران نماند کفر او ایمان شد و، کفران نماند^{۱۰۲}
و در مواردی نیز قدرت تقدیر و قضای الاهی در یک دم صدیق را به کافر و زندیق را به زاهد مبدل می‌سازد.

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را^{۱۰۳}
و همچنین اگر صورت اندیشه، آشکار و نمایان می‌شد بر همگان معلوم می‌شد

که کافر و مؤمن به جز ذکر حق چیزی نمی‌گویند و اگر عقل، آن جوهر حقیقت را مخفی نمی‌داشت، نشان دین‌داری و کفر در کسی نهان نمی‌ماند و دیگر کسی در این جهان، بت و بت‌ساز باقی نمی‌ماند؟

زان که گر پیدا شدی اشکال فکر کافر و مؤمن نگفتی جز که ذکر

پس عیان بودی نه غیب ای شاه، این نقش دین و کفر بودی بر جبین
کی در این عالم بت و بت گر بدی؟ چون کسی را زهره تسخر بدی؟^{۱۴۴}

کفر انسان کامل

پرستش بت نشان از این است که پرستش و عبودیت، امری فطری است. منتها آدمی بر اثر کژیی به جای پرستش خالق حقیقی، به سوی بت و صنم روی می‌کند و می‌توان گفت کفر و بت پرستی صورت مسموخ یکتا پرستی است. از دید مولانا، انسان وارسته، کفر را به دین مبدل می‌کند زیرا عارف کامل بدین نکته واقف است که بت من حیث الحقیقه، مبین رابطه بنده و خالق است. از این رو بت نیز در نظر عارف به عنوان مظهر پرستش و بندگی جلوه می‌کند.
هرچه گیرد علتی، علت شود کفر گیرد کاملی، ملت شود^{۱۴۵}

حجاب کفر و ایمان

از نظر مولانا هم کفر، حجاب ذات الاهی است و هم ایمان کفر، مظهر حجاب ظلمانی و ایمان خشک استدلالی، مظهر حجاب نورانی است. کسی که به کفر دچار آمده مسلماً از حق پوشیده و محتجب است، و نیز کسی که در مرتبه ایمان استدلالی و علم یقین توقف کرده، او نیز دچار حجاب است. تنها کسی از این حجاب‌ها رهیده که به شهود حقیقت و معرفت یقینی نایل شده است و در جایی که او باشد، کفر و ایمان راهی ندارد.

کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست ز آنکه او مغزست، وین دو رنگ و پوست
این فناها پرده آن وجه گشت چون چراغ خفیه اندر زیر طشت^{۱۴۶}

و کفر و ایمان هر دو دربان درگاه حقیقت است، یعنی کفر و ایمان تقلیدی سبب می‌شود که ناهلان به درگاه حقیقت واصل نشوند. زیرا عده‌ای در مرتبه کفر متوقف می‌شوند و عده‌ای دیگر در مرتبه ایمان تقلیدی و هردو گروه از رسیدن به حقیقت فرو می‌مانند زیرا حقیقت، به منزله مغز است و کفر و ایمان به منزله دو پوست.

کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست کوست مغز و، کفر و دین او را دو پوست^{۱۴۷}

البته مولانا میان حجاب کفر و ایمان تقلیدی نیز تمایل قایل می‌شود و می‌گوید درست است که کفر و ایمان تقلیدی هر دو مانع نیل به حقیقت است، اما میان آن دو فرقی نهفته است و این فرق را با مثالی بیان می‌فرماید: کفر در مثل مانند قشر خارجی

است و ایمان مانند قشر داخلی که به مغز چسبیده است. با این که کفر و ایمان هیچ کدام به حقیقت نرسیده، لیکن ایمان به حقیقت نزدیک‌تر است. اما مغز (حقیقت) از مرتبه لطیف و با طراوت ایمان نیز بالاتر است و از هر امری لذیذ بالاتر است، زیرا جمیع لذات معنوی از او پدید آمده و گسترش یافته است.

کفر، قشر خشک رو برتافته باز ایمان قشر لذت یافته
قشرهای خشک را جا آتش است قشر پیوسته به مغز جان خوش است
مغز، خود از مرتبه خوش برترست برترست از خوش که لذت گسترست^{۱۰۸}

و از نظر مولانا کسی که در مشاهده حق، از خود و جمیع ما سوی الله غافل شود حالش در فراسوی قهر و لطف و کفر و دین قرار دارد و مقام ذات الاهی، مقام غیب الغیوب و یا غیب مغیب است و در آن مرتبه، نشانی از اسما و صفات الاهی نیست، زیرا این مقام، مقام احدیت است و در این مرتبه از هیچ گونه تعیین خبری نیست. در حالی که اسما و صفات، جزو تعیینات است و در مقام واحدیت ظهور می‌کند و در مقام احدیت از لطف و قهر و کفر و دین خبری نیست، زیرا همه این‌ها در مراتب بعد ظهور می‌کند و این الفاظ توسط انسان وضع شده است.

خود، طواف آن که او شه بین بود فوق قهر و کفر و لطف و دین بود

...

ز آنکه این اسماء و الفاظ حمید از گلابه آدمی آمد پدید^{۱۰۹}

وقتی هدف، حقیقت باری تعالی باشد، ایمان و کفر و بهشت و دوزخ، همه به او ختم می‌شود.

غافل بدم از آن که تو مجموع هستیی مشغول بود فکر به ایمان و کافری
ایمان و کفر و شبهه و تعطیل عکس تست هم جنتی و دوزخ هم حوض کوثری^{۱۱۰}

عشق برتر از کفر و ایمان

مولانا برای عشق ارزش و مرتبه‌ای والا قایل شده است و عاشق بی‌خویشی که مستغرق جذبات الاهی است، دیگر ایمان و کفر برایش مفهومی ندارد و مقام و مرتبه او از کفر و ایمان برتر است.

ز آنکه عاشق در دم نقدست مست لاجرم از کفر و ایمان برترست^{۱۱۱}

و خطا و لغزش چنین عاشقی در نزد خدا از طاعت دیگران به‌تر است و در برابر کفرش، ایمان اهل ظاهر، کهنه و بی‌ارزش است.

زُلت او به ز طاعت نزد حق پیش کفرش، جمله ایمان‌ها خلق^{۱۱۲}
 زهی مفهوم نامفهوم زهی بیگانه همدل زهی ترشی به از شیرین زهی کفری به از ایمان^{۱۱۳}

عاشق حضرت حق نیز به هر شیوه‌ای که اظهار ایمان کند، از او پذیرفته است و نمی‌توان او را به خاطر چیزهایی که از نظر ظاهر اندیشان بوی کفر و انکار دین می‌دهد کافر خواند و خداوند خود بر همه چیز آگاه است.

هرچه گوید مرد عاشق، بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق
 گر بگوید فقه، فقر آید همه بوی فقر آید از آن خوش دمدمه
 ور بگوید کفر، دارد بوی دین ور به شک گوید، شکش گردد یقین^{۱۱۴}

نتیجه‌گیری

در مجموع کفر در کلام مولانا - مانند قرآن - به دو معنی مهم بکار رفته است: کفران نعمت و ناسپاسی و بی‌ایمانی و انکار خداوند. البته بیش‌تر منظور مولانا از کفر، کفر اخلاقی و شخصیتی است نه کفر فلسفی. کفر اخلاقی تا حدودی به معنی نفاق است و بسیاری کسانی که به ظاهر اسم مسلمانان دارند، اما در حقیقت با رفتار و اعمال ناپسندشان از نظر مولانا کافر بشمار می‌آیند. از دید مولانا نفس پرستی، خودبینی، غفلت از لطف و احسان خداوند، چشم‌امید و توکل به غیر داشتن و هر آن چه که انسان را از یاد حضرت حق غافل کند کفر محسوب می‌شود و علل و عواملی که باعث بوجود آمدن کفر می‌شود عواملی درونی است که به صورت بند و حجاب عمل می‌کند و مانع از این می‌شود که شخص به ندای فطری و وجدانی خود پاسخ گوید و در نتیجه جرقه ایمان در دلش خاموش می‌شود.

کسانی را که مولانا مشخصاً با نام کافر معرفی کرده است، عبارتند از: مغ، گبر، جهود، افرنگ، شمن، ملحد، ابلیس، نفس، حق ستیزان، قوم نوح و دشمنان حضرت رسول (ص) و برای کفر و کفران صفات و ویژگی‌هایی را برشمرده است و از جمله این کفر را کبریت دوزخ دانسته است که مایه احتراق جهنم است.^{۱۱۵}

از نظر مولانا هم کفر حجاب است و هم ایمان و مرتبه عشق از هر دوی این‌ها بالاتر است و در مذهب عشق، کفر و ایمان معنا ندارد.

عاشق تو یقین دان که مسلمان نبود در مذهب عشق کفر و ایمان نبود^{۱۱۶}

پی‌نوشت‌ها

۱. لغت‌نامه ده‌خدا، ماده کفر.
۲. مفردات الفاظ القرآن، اصفهانی، راغب، منشورات سعیدبن جبیر، ۱۴۱۸، ماده کفر ص ۷۱۴.
۳. کشف اصطلاحات الفنون، تهانوی، محمدعلی، تهران، سپاس، ۱۳۸۷، جلد ۲، ص ۱۳۶۸.
۴. شرح اصطلاحات تصوف، گوهرین، صادق، تهران، زوار، ۱۳۶۷، جلد ۱۰-۹، ص ۶۹.
۵. کشف اصطلاحات الفنون، تهانوی، محمدعلی، تهران، سپاس، ۱۳۸۷، جلد ۲، ص ۱۳۶۹.
۶. همان، ص ۱۳۶۸.
۷. مرصاد العباد، رازی، نجم‌الدین، به اهتمام ریاحی، محمد امین، تهران، ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۱۶.
۸. خدا و انسان در قرآن، ایزوتسو، توشی هیکو، ترجمه احمد آرام، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۸۱، صص ۱۷-۱۸.
۹. المعجم الاحصائی لالفاظ القرآن الکریم، روحانی، محمود، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، جلد ۱ ص ۵۳۰.
۱۰. برای اطلاع بیش‌تر ر. ک: همان و قاموس قرآن قریشی، علی اکبر، تهران، دارالکتب اسلامی، جلد ۶ صص ۱۲۲-۱۲۳.
۱۱. برای اطلاع بیش‌تر ر. ک: قاموس قرآن دامغانی، حسین بن محمد، بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۱، جلد ۲، صص ۲۰۹-۲۱۰.
۱۲. اصول کافی، کلینی، ترجمه جواد مصطفوی، وفا، ۱۳۸۲، جلد ۴، ص ۱۰۴.
۱۳. ترجمه جلد ۱۵ بحارالانوار، مجلسی، محمدباقر، ترجمه عطاردی، ۱۳۷۸، ص ۳۶۴.
۱۴. اصول کافی، کلینی، جلد ۴، ص ۹۸.
۱۵. مرصادالعباد، رازی، ص ۱۱۱.
۱۶. تمهیدات، همدانی، عین‌القضات، تصحیح عقیف عسیران، تهران، منوچهری، ۱۳۷۰، ص ۱۲۳.
۱۷. فراسوی ایمان و کفر شبستری، لویزان، لئونارد، ترجمه کیوانی، چهل چاپ، ۱۳۸۵، ص ۳۷۲.
۱۸. لسان العرب، ابن منظور مصری، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۰۰، جلد ۵، ص ۱۴۴.
۱۹. همان، ص ۱۴۵.
۲۰. تمهیدات، همدانی، صص ۲۰۹-۲۱۲.
۲۱. همان، صص ۲۱۴-۲۱۵.
۲۲. برای اطلاع بیش‌تر ر. ک: مرصاد العباد، صص ۲۹۱-۲۹۰.

۲۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: انسان کامل، نسفی، ماریژان موله، طهوری، ۱۹۴۱، ص ۴۴.
۲۴. شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۶، جلد ۱/ بیت ۴۴۲.
۲۵. کلیات دیوان شمس تبریزی، مولوی، تهران، طلوع، ۱۳۷۴، ص ۳۰۵/ غزل ۱۸۲۱/ بیت ۷.
۲۶. مثنوی ۴۷۲/۱ و ۹۳۸-۹۳۹/۱ و ۳۶۴-۳۶۵/۳ و ۲۹۱۵/۴ و ۱۸۲۸/۶ و ۳۳۹۱/۶ و ۴۷۱۳/۶ و دیوان شمس، ص ۱۱۰۴/غ/۲۹۳۸/ب/۱ و ۲.
۲۷. مثنوی ۶۲۲/۱.
۲۸. دیوان شمس ۱/۸۱/۳۶.
۲۹. مثنوی ۱۵۷۹/۱ و ۲۴۴۶/۱ و ۲۸۸۲/۱ و ۹۸۶/۲ و ۱۷۲۹/۲ و ۱۷۸۵/۲ و ۲۵۴۳/۲ و ۲۷۱۶/۴ و ۲۹۶۷/۴ و ۳۳۹۸/۵ و ۳۳۹/۶ و دیوان شمس ۱/۴۶۸/۱۷۷ و ۲/۷۵۳/۲۸۱ و ۱/۸۸۲/۳۲۸ و ۹/۱۸۳۷/۶۸۳ و ۲/۲۵۴۷/۹۵۶ و ۷/۳۳۰/۱۲۴۷ (البته ابیاتی که در آنها کفر به این معنا بکار رفته، بسیار است که برای نمونه مواردی آورده شد).
۳۰. دیوان شمس ۱۱/۸۸۷/۳۳۰-۱۰.
۳۱. مثنوی ۲۳۶۳/۴.
۳۲. مثنوی ۳۲۴۶/۱-۳۲۴۱.
۳۳. مثنوی ۱۵۴۰/۲.
۳۴. مثنوی ۱۱۲/۴.
۳۵. مثنوی ۱۶۰۸/۲-۱۶۰۶.
۳۶. مثنوی ۳۶۱۰/۶.
۳۷. مثنوی ۸۶/۱.
۳۸. مثنوی ۲۸۹/۳.
۳۹. مثنوی ۱۸۸۲/۳.
۴۰. مثنوی ۷۱۱/۵.
۴۱. مثنوی ۱۸۶۶/۵.
۴۲. مثنوی ۲۳۵۸/۵-۲۳۵۷.
۴۳. مثنوی ۳۶۶۴/۶.
۴۴. مثنوی ۳۱۲۶/۱.
۴۵. مثنوی ۲۱۳۲/۳-۲۱۳۱.
۴۶. مثنوی ۱۲۲۹/۱.
۴۷. مثنوی ۲۱۲۲/۴.
۴۸. مثنوی ۱۳۶۱/۳.
۴۹. مثنوی ۲۰۳۳/۵.
۵۰. نه گفتار در تاریخ ادیان ص ۱۸۶ به نقل از جلد ۵ مثنوی زمانی ص ۲۵۴.

۵۱. مثنوی ۸۵۵/۵.
۵۲. مثنوی ۳۹۸۰/۱ و نیز در ابیات ۲۷۳۹/۱ و ۲۵۴۲/۲ و ۲۵۴۵/۲ و ۳۳۵۶/۵ مثنوی گبر معادل کافر بکار رفته است.
۵۳. مثنوی ۲۴۵۱/۶-۲۴۵۰.
۵۴. مثنوی ۲۲۶۹/۵.
۵۵. مثنوی ۱۸۹۶/۴ و نیز در ابیات ۲۴۰۷/۱ و ۳۵۰۸/۱ و ۸۸۳/۲ و ۷۶۷/۳ و ۲۰۳۳/۶ مثنوی و ۶/۲۱۰۹/۷۸۸ دیوان شمس، شمس معادل کافر بکار رفته است.
۵۶. مثنوی ۲۷۵۶/۵.
۵۷. مثنوی ۳۲۱۰/۵.
۵۸. مثنوی ۲۱۲۳/۲.
۵۹. مثنوی ۴۷۹۶/۶.
۶۰. مثنوی ۴۸۵۷/۶.
۶۱. مثنوی ۳۵۹۹/۵.
۶۲. مثنوی ۲۰۴۳/۶.
۶۳. دیوان شمس ۴/۹۰۶/۳۳۷ و نیز در ابیات ۲۲۲۸/۱-۲۲۲۷ مثنوی.
۶۴. مثنوی ۲۶۷۶/۴.
۶۵. مثنوی ۲۸۳/۵.
۶۶. مثنوی ۲۸۴/۵.
۶۷. مثنوی ۱۸۲۹/۶.
۶۸. مثنوی ۲۰۰۵/۲.
۶۹. مثنوی کریم زمانی جلد ۲، ص ۵۰۲.
۷۰. مثنوی ۱۳۹۶/۵.
۷۱. مثنوی کریم زمانی، جلد ۵، ص ۳۷۶.
۷۲. مثنوی ۲۹۸۲/۳.
۷۳. مثنوی کریم زمانی، جلد ۳، ص ۷۵۴.
۷۴. مثنوی ۱۰۵۴/۶.
۷۵. مثنوی کریم زمانی، جلد ۳، ص ۱۱۷.
۷۶. مثنوی ۴۰۸/۳.
۷۷. مثنوی کریم زمانی، جلد ۳، ص ۱۱۷.
۷۸. مثنوی ۹۹۹/۵-۹۹۵.
۷۹. مثنوی ۳۳۱۸/۱.
۸۰. مثنوی ۳۷۴۹/۵.
۸۱. سبیل در این جا به معنی مباح است. مثنوی کریم زمانی ص ۹۵۵.

۸۲. مثنوی ۳۳۱۹/۱.
۸۳. ر. ک: ترجمه شرایع الاسلام جلد ۱، ص ۱۱۷ به نقل از مثنوی کریم زمانی، جلد ۱، ص ۹۵۵.
۸۴. مثنوی ۲۰۹۴-۲۰۹۵/۳.
۸۵. مثنوی ۲۹۴/۶.
۸۶. برای اطلاع بیشتر ر. ک: مفهوم ایمان در کلام اسلامی، ایزوتسو توشی هیکو، ترجمه احمد آرام، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۸۱، صص ۲۹۰-۲۷۹.
۸۷. مثنوی ۲۵۳۹-۲۵۴۲/۲.
۸۸. مثنوی ۲۶۵۱/۲.
۸۹. مثنوی ۳۰۹۹-۳۱۰۰/۵.
۹۰. مثنوی ۲۶۷۱/۴.
۹۱. مثنوی ۱۶۳۳/۴.
۹۲. مثنوی ۶۴۰/۱.
۹۳. مثنوی ۲۶۷۴-۲۶۷۵/۴.
۹۴. مثنوی ۱۹۹۷/۱.
۹۵. شرح مثنوی شریف، فروزان فر، بدیع الزمان، تهران، زوار، ۸۱، جلد ۳، صص ۸۲۲-۸۲۱.
۹۶. مثنوی ۱۷۸۵/۲.
۹۷. مثنوی ۳۳۹/۶.
۹۸. دیوان شمس ۷/۷۹۷/۲۹۶.
۹۹. مثنوی ۲۰۷۵/۶.
۱۰۰. دیوان شمس ۲/۷۵۳/۲۸۱.
۱۰۱. دیوان شمس ۱۵/۷۸۲/۲۹۰.
۱۰۲. مثنوی ۳۶۱۱/۵.
۱۰۳. مثنوی ۱۳۱۲/۲.
۱۰۴. مثنوی ۹۸۷/۲-۹۸۵ و هم چنین مضمون ابیات زیر نیز تبدیل کفر به ایمان در شرایطی خاص است. دیوان شمس ۱/۸۱/۳۶ و ۴/۶۲۳/۲۳۲ و ۶/۷۳۰/۲۷۳ و ۸/۸۲۰/۳۰۴ و ۱۱/۸۸۷/۳۳۰ و ۱۳۵۵/رباعی ۲۶۲.
۱۰۵. مثنوی ۱۶۱۳/۱.
۱۰۶. مثنوی ۳۳۲۲-۳۳۲۳/۲.
۱۰۷. مثنوی ۳۲۸۱/۴.
۱۰۸. مثنوی ۳۲۸۲-۳۲۸۴/۴.
۱۰۹. مثنوی ۲۹۶۷-۲۹۶۹/۴.

۱۱۰. دیوان شمس ۷-۸/۲۹۷۸/۱۱۱۹.
۱۱۱. مثنوی ۳۲۸۰/۴.
۱۱۲. مثنوی ۱۵۷۹/۱.
۱۱۳. دیوان شمس ۲۰/۱۸۴۵/۶۸۷.
۱۱۴. مثنوی ۲۸۸۰-۲۸۸۲/۱.
۱۱۵. مثنوی ۴۶۱۰/۶.
۱۱۶. دیوان شمس ۱/۷۵۸/۱۳۸۷/رباعی.

کتاب‌نامه

- از دریا به دریا، جعفری، محمدتقی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۴.
- اصول کافی، کلینی، مترجم جواد مصطفوی، تهران، وفا، ۱۳۸۲.
- المعجم الاحصائی لالفاظ القرآن الکریم، روحانی، محمود، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- انسان کامل، نسفی، عزیزالدین، به اهتمام ماریژان موله، تهران، طهوری، ۱۹۴۱.
- ترجمه جلد ۱۵ بحار الانوار، ایمان و کفر از کتاب بحار الانوار، مجلسی، محمد باقر، ترجمه عطارد، عطارد، ۱۳۷۸.
- تمهیدات، همدانی، عین الفضات، تصحیح عقیف عسیران، تهران، منوچهری، ۱۳۷۰.
- خدا و انسان در قرآن، ایزوتسو، توشی هیکو، ترجمه احمد آرام، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۸۱.
- سرّ نی، زرین کوب، عبدالحسین، تهران، علمی، ۱۳۷۳.
- شرح اصطلاحات تصوف، گوهرین، صادق، تهران، زوار، ۱۳۶۷.
- شرح جامع مثنوی معنوی، زمانی، کریم، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۶.
- شرح مثنوی شریف، فروزان‌فر، بدیع‌الزمان، تهران، زوار، ۱۳۸۱.
- فراسوی ایمان و کفر شیخ محمود شبستری، لویزان، لئونارد، ترجمه کیوانی، چهل چاپ، ۱۳۸۵.
- فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، سجادی، جعفر، تهران، طهوری، ۱۳۸۶.
- قاموس قرآن، قریشی، علی اکبر، تهران، دارالکتب اسلامی، ۱۳۷۲.